

تعدادی از نامه های مارکس و انگلس به یکدیگر

مترجم: حسن مرتضوی

انگلس به مارکس

۷ ژانویه ۱۸۶۳، منچستر

مور عزیز

ماری [نامزد انگلس] مرد. دیشب زود به رختخواب رفت و هنگامی که لیزی [خواهر ماری] می‌خواست کمی پیش از نیمه‌شب بخوابد او را مرده یافت. خیلی ناگهانی بود. یا قلبش طاقت نیاورد یا سکتی مغزی کرد. تا صبح امروز به من خبر ندادند؛ تا عصر دوشنبه حالش خوب بود. نمی‌توانم احساسم را منتقل کنم. دختر بیچاره با تمام وجودش عاشقم بود.

قربانت

فریدریش انگلس

مارکس به انگلس

لندن، ۸ ژانویه ۱۸۶۳

انگلس عزیز

خبر مرگ ماری همان قدر شگفت‌زده‌ام کرد که نگران. او مهربان، شوخ و کاملاً دلبسته‌ی تو بود. فقط شیطان می‌داند که چرا چیزی جز بداقبالی در محفل ما راه ندارد. دیگر نمی‌دانم به کدام سو روی بیاورم. تلاش‌هایم برای اینکه پولی در فرانسه و آلمان به دست بیاورم، به در بسته خورده است، و البته قابل پیش‌بینی بود که ۱۵ پوند نمی‌توانست به من کمک کند جلوی این بهمن را بیش از چند هفته بگیرم. صرف‌نظر از این واقعیت که هیچکس به ما نسبه نمی‌دهد - به جز قصاب و نانوا که آن هم پایان این هفته تمام خواهد شد - برای مخارج مدرسه بچه‌ها، برای اجاره خانه و کل دارودسته طلبکار وامانده‌ام.... علاوه بر این بچه‌ها نه لباس دارند نه کفش که بیرون بروند. خلاصه قیامتی برپاست، هنگامی که به منچستر آمده بودم و از همسر که در پاریس سرشار از نومییدی بود جدا شدم، همان چیزی را که به وضوح پیش‌بینی می‌کردم اتفاق افتاده. اگر نتوانم از طریق یک صندوق قرض‌الحسنه یا بیمه عمر پولی به دست آورم (و من هیچ چشم‌اندازی ندارم که بتوانم، قبلاً هر کاری که به فکر می‌رسد کردم اما بیفایده بود؛ ضامن می‌خواستند و از من خواستند قبض اجاره و عوارض شهرداری را بدهم که نداشتم بدهم) خانواده‌ام دو هفته دیگر بیش‌تر تاب نمی‌آورند.

بسیار خودخواهانه است که دارم این چیزها را در این ساعات وحشتناک به تو می‌نویسم. اما این روش درمان هومیوپاتی است. توجه به یک فاجعه موجب انحراف توجه از فاجعه دیگری می‌شود. و بالاخره من چه کار می‌توانم بکنم؟ در تمام لندن یک نفر هم نیست که بتوانم حرف‌هایم را بهش بگویم و در خانه‌ام نیز به سکوت رواقی پناه می‌برم تا در مقابل طوفان خشم از سوی دیگر توازنی ایجاد کنم. غیرممکن است تحت این شرایط کار کنم. به هر حال، به جای ماری باید مادرم بود که دستخوش کسالت جسمانی است و سهم خود را از زندگی برده است.... می‌بینی چه تصورات عجیبی تحت فشار شرایط به ذهن «مردان متمدن» خطور می‌کند؟

سلامت باشی

قربانت

کارل مارکس

مارکس عزیز

بدبختی من و نظر بی‌احساس تو نسبت به آن عملاً باعث شد تا زودتر نتوانم به نامه‌ات پاسخ بدهم. تمام دوستانم، از جمله آشنایان نافرهیخته‌ام، در این موقعیت، که وجداناً عمیقاً مرا متأثر کرده است، بیش از آنچه که انتظارش را داشتم همدردی و دوستی از خود نشان دادند. فکر کردی اکنون همان لحظه مناسب است که برتری «چرخش بی‌شفقت ذهن خود» را نشانم دهی. باشه حق با تو!

تو وضع نامزد مرا می‌دانی. همچنین می‌دانی که هر کاری که بتوانم انجام بدهم داد تا تو را از این فقر و فلاکت بیرون بکشم. اما من نمی‌توانم آن پول هنگفتی که گفتی تهیه کنم، این را هم که البته می‌دانی. سه کار می‌توان انجام داد:

صندوق قرض‌الحسنه: نمی‌دانم تا چه حد ضمانت من می‌تواند موثر باشد، شکی نیست که هیچ، چون من صاحب‌خانه نیستم. بیمه عمر. جان واتس مدیر شرکت بیمه عمر اروپاست که آدرس اداره‌ی لندن آنها بی‌گمان در دفتر راهنماست. ایرادی نمی‌بینم که خودت را برای ۴۰۰ پوند بیمه کنی و او بی‌گمان یک وام ۲۰۰ پوندی بر اساس سیاست‌شان به تو خواهند داد...

اگر اوضاع از این هم خراب تر شود می‌توانم ۲۵ پوند در فوریه بهت بدهم — اما مطمئناً نه زودتر — و همچنین آماده‌ام یک چک به مبلغ ۶۰ پوند بکشم اما باید حسابی تضمین بدهم که تا بعد از ۳۰ ژوئن ۱۸۶۳ نقد نخواهد شد...

من راه دیگری به فکر نمی‌رسد. پس به من بگو چکار می‌کنی تا من هم اقدامات خودم را بکنم.

قربانت

فریدریش انگلس

مارکس به انگلس
لندن، ۲۴ ژانویه ۱۸۶۳

انگلس عزیز

فکر می‌کردم که عاقلانه باشد اجازه دهی زمانی بگذرد پاسخ بدهی. وضعیت تو از یک طرف، و وضعیت من از طرف دیگر، کار را برای بررسی «منصفانه‌ی» این موقعیت دشوار می‌کرد

من بسیار اشتباه کردم چنین نامه‌ای را برایت نوشتم، و همین که فرستادمش تاسف خوردم. به هر حال آنچه پیش آمد، به هیچ‌وجه ناشی از سنگدلی نبود. همانطور که همسر و بچه‌هایم شهادت خواهند داد، هنگامی که نامه‌ات رسید (نخستین چیز در آن صبح) چنان به هم ریختم که انگار نزدیک‌ترین و عزیزترین کس زندگی‌ام مرده است. اما هنگامی که شب به تو نامه نوشتم، تحت چنان فشاری قرار گرفته بودم که به نهایت استیصال رسیدم. صاحب‌خانه یک نفر را دم خانه به پا گذاشته است، قصاب لیست بدهی‌ام را داده، ذغال و مواد خوراکی ته کشیده بود، و جنی کوچولو ناچار بود تو رختخواب بماند. معمولاً تحت چنین شرایطی، تنها کاری که به آن توسل می‌جویم کلبی‌مسلمی است. آنچه بیشتر از همه مرا به خشم آورد، این واقعیت بود که همسر من فکر می‌کرد من نتوانسته‌ام درست و حسابی وضعیت واقعی‌مان را بهت شرح بدهم.

در واقع رسیدن نامه‌ات برای من بسیار خوشحال‌کننده بود، چون چشمانش را به «نمی‌توانیم» باز کرد. چون الان او می‌داند که من منتظر نمانده بودم نامه‌ات برسد تا به عمویم بنویسم، که نمی‌توانستم در لندن به آقای واتس متوسل بشوم چون هم خودش و هم دفترش در منچستر هستند، که تا نامه‌ی لاسال نمی‌توانستم چکی در لندن بکشم، که ۲۵ پوند در فوریه نمی‌تواند ما را در ژانویه زنده نگهدارد، چه برسد که از این بحران فرار کنیم. و برای تو هم غیرممکن بود که به ما کمک کنی، با اینکه بهت گفته بودم که ما در همان وضعی زندگی می‌کنیم که کارگران منچستری زندگی می‌کنند؛ و تازه آن وقت بود که همسر من تشخیص داد «ما نمی‌توانیم»، و این دقیقاً چیزی بود که می‌خواستیم چون پایانی شد بر این وضعیت کنونی، پایانی بر آزمون آتش، پایانی برای به خشم آمدن قلب و مغز به یکسان، و از همه بالاتر پایانی برای تلف کردن وقت گرانبها و حفظ کردن این ظاهر باطل، که هم برای خودم زیانبار بود و هم برای بچه‌ها. از آن زمان به بعد، سه هفته شد که با هم حرف نمی‌زدیم تا اینکه سرانجام همسر من پیشنهادی را کرد که

مدتها پیش مطرح کرده بودم، پیشنهادی که با تمام ناخوشایندی‌هایی که دارد، نه تنها راه بیرون‌رفت را نشان می‌دهد بلکه به زندگی ترجیح دارد که ما سه سال گذشته با آن دست و پنجه نرم کرده‌ایم، آخرین راه که علاوه بر این عزت‌نفس ما را برمی‌گرداند.

و آن راه چنین است: من به همه‌ی طلبکارانم می‌نویسم (به غیر از صاحبخانه) که اگر از تعقیب ما دست برندارند، بااعلام ورشکستگی خود را ناتوان از پرداخت دیونم اعلام می‌کنم. البته این را به صاحبخانه نخواهم گفت که طبق قانون حق دارد به ازای طلبش اثاث ما را بردارد. آنگاه دو دخترم در فرمانداری از طریق خانواده کانینگهام کار پیدا خواهند کرد. لشن {خدمتکار خانه‌زاد خانواده مارکس} جای دیگری مشغول کار خواهد شد و من همراه با همسر و توسی کوچولو به همان نوانخانه‌ای خواهیم رفت و اقامت خواهیم کرد که رد ولف روزگاری با خانواده‌اش زندگی کرده بود.

طبعاً قبل از این تصمیم‌گیری ابتدا نامه‌ای به آشنایان مختلفم در آلمان خواهم نوشت که البته بی‌نتیجه خواهد ماند. به هر حال این بهتر از ادامه دادن به وضعیت کنونی‌مان است که غیرقابل تحمل است. این کل کاری است که توانستم انجام بدهم. همه‌جور بی‌حرمتی را تحمل کردم تا به ضرب و زور قول‌های دورغین به صاحبخانه و قصاب همراه با آن به پا بقیولانم که مسالمت آمیز بروند. نتوانسته‌ام بچه‌ها را برای سال تحصیلی جدید مدرسه بفرستم، زیرا صورت‌حساب قبلی مدرسه را پرداخت نکرده‌ام، همچنین به این دلیل که سر و وضع مناسبی ندارند. اما با آن برنامه‌ای که گفتم، فکر می‌کنم دست کم بدون دخالت هیچ طرف ثالثی موضوع با آرامش حل شود.

سرانجام بی‌ربط با این موضوعات، درباره آن بخش از کتابم {کاپیتال} که به ماشین آلات می‌پردازد، هرگز نتوانسته‌ام ببینم چگونه دستگاه خودکار ریسندگی را تغییر داده است، یا دقیق‌تر هنگامی که ماشین بخار مورد استفاده بود، چگونه ریسنده با وجود نیروی بخار باید با نیروی محرک خود در این روند دخالت کند؟ ممنون می‌شوم که در این مورد توضیح دهی.

موضوع مربوط: بدون اینکه بدانم، همسر به لوپوس نامه نوشت و یک پوند برای نیازهای فوری درخواست کرد. او دو پوند فرستاد. این کار برایم نفرت‌انگیز است اما حقیقت تلخ است.

قربانت
کارل مارکس

انگلس به مارکس
منچستر، ۲۶ ژانویه‌ی ۱۸۶۳

مور عزیز
ممنونم که این قدر صادق و صمیمی نوشتی. حالا خودت تشخیص دادی که نامه آخرت چه تاثیری روی من گذاشته بود. آدم نمی‌تواند با زنی سالها زندگی کند و از مرگش درد وحشتناکی نکشد. حس می‌کردم که با او، واپسین بقایای جوانی‌ام را دفن می‌کنم. هنگامی که نامه‌ات رسید، هنوز او را به خاک نسپرده بودم. صادقانه بهت می‌گم، آن نامه یک هفته تمام داغ دلم بود، نمی‌توانستم آن را از فکرم بیرون برانم. هرگز. نامه آخرت جبران‌ش کرد و خوشحالم که همراه با از دست دادن ماری، قدیمی‌ترین و بهترین دوستم را از دست ندادم
برگردیم سر مسائل تو...

قربانت
فریدریش انگلس